

کنگره شفاعت

زهر اعدادی

مروت و عدالت حیدر کرار بودند. پس در جهان چه چیزی می‌توانست دوست داشتنی‌تر از این دو گل بوستان علوی باشد؟

ولی حضرت جبرئیل در آن روز به پیشگاه رسول الله (ص) آمده بود تا پرده از خبری غیبی بردارد و از صحنه‌هایی سخن بگوید که دل کوه را هم آب می‌کرد و زمین و آسمان‌ها از شنیدنش ناله سر می‌دادند؛ خبری که ملائک آسمان را هم از اشک و اندوه بی‌نصیب نمی‌گذاشت.

- یا نبی الله (ص) خداوند متعال برای فرزندان حسن و حسین (ع) امری مقدر نموده است که شما را بر آن صبر و شکیبایی لازم است.

- برادرم جبرئیل آن دو امر کدامند؟

- خداوند متعال، شهادت بوسیله سم را برای حسن (ع) و شهادت به شیوه ذبح شدن (بریده شدن سر) را برای حسین (ع) مقدر نموده است. اما برای هر پیامبر دعایی مستجاب وجود داد. شما نیز می‌توانید دعایی بفرمایید و با آن، این گونه سرنوشت را از فرزندانان بردارید. ولی با گذشتن از این دعا و واقع شدن امر شهادت برای آنان حسن و حسین (ع)، این دعا ذخیره‌ای می‌شود برای شفاعت گناهکاران امت شما در روز قیامت.

چه لحظه عجیبی! و چه انتخاب سرنوشت سازی! پیامبر اسلام باز هم با همان وقار و آرامش همیشگی جوابی را بازگو فرمودند که هیچ انسان دیگری جز ایشان یارای گفتن آن را نداشت.

- ای جبرئیل! راضیم به رضای خداوند؛ اراده من چیزی جز اراده خداوند متعال نمی‌باشد. دوست دارم دعای من ذخیره‌ای باشد برای شفاعت گناهکاران اتمم و هر چه را که پروردگارم برای فرزندانم حسن و حسین (ع) مقدر فرموده است، به دیده منت خریدارم.

□ □ □

بیا باید تا در وسعت تمام خوبی‌ها، آسمان، زمین‌مان باشد و با آسمانیان در کنگره شفاعت ملکوتیان شرکت جوئیم. زمین با همه وسعتش برای آن ملکوتیان تنگ بود و آنان رفتند تا من و تو را همه بارهای گناهانمان شفاعت کنند؛ زیرا تنها و تنها این پیامبر ماست که رحمة للعالمین است. به راستی که در ذهن محدود و زمینی این واژه هرگز نمی‌گنجد.

پس بیا باید در تمام خوبی‌ها، آسمان، زمین‌مان باشد.

از گونه‌های لطیف‌تر از گل بچه‌ها بوسه‌ها بر می‌داشت و آن دو کودک، سر بر سینه پهن و مردانه او احساس می‌کردند. در کانون آرامش جهان قرار دارند و تپش‌های آرام قلب مرد شریف شیرین صبر و ایمان را در جام جان صاف و ملکوتی آن دو کودک می‌ریخت.

هر کس این صحنه‌ها را می‌دید به آنان غبطه می‌خورد. به این همه لطف و مرحمت مرد، که با وجود گذشتن از سال‌های جوانی آن قدر با حوصله و محبت با بچه‌های رفتار می‌کرد و به آن همه، لطافت و دوستی عمیقی که، بچه‌ها با آن تفاوت سنی نسبت به آن مرد ابراز می‌کردند. او را چون گلی می‌بویدند و در عالم بچگی خود عشق بازی می‌کردند.

آن دو با پوستی گندم‌گون، چشمانی درشت و

صبحی زیبا آغاز شده بود. روزی همراه با طراوت و آسمان هم مثل هر روز با نگاه آبی و پاک خود بر زمینیان چشم دوخته بود.

مرد با آن تبسم زیبا و همیشگی خود، همراه با وقار و آرامشی بی‌مثال و آرام‌گام برمی‌داشت و کوچک‌ها را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذاشت. از هر کوچک‌ای که عبور می‌کند با خود بهار و روشنی به ارمغان می‌آورد و عطری آمیخته از تمام گل‌های خوشبوی عالم را به زمین و آسمان می‌افشاند.

هر کس که او را می‌دید، به نشانه احترام دستی بر سینه می‌گذاشت و درود و سلامتی نثارش می‌کرد. دلب‌زیبای مرد از هم گشوده می‌شد و سلامی شیوا و خوش‌لحن را به رهگذر هدیه می‌داد. تا به حال هیچ کس نتوانسته بود در



گیرا و موهایی مجعد و مشکي در پیراهن‌های سفیدی که بر تن داشتند، به هر چشمی جذاب می‌افتادند.

در همین لحظات شاد و معنوی، به یک باره حال و هوای اتاق دگرگون شد. گویی نسیمی ملایم و نوازش‌گر از ملکوت آسمان‌ها وزیدن گرفت و بویی نیکو از بهشت و جهانی دیگر به شام رسید. صدایی فرا زمینی و آسمانی به گوش مرد می‌رسید. جبرئیل که از آن همه محبت و عشق الهی و صحنه‌های پاک و صمیمی سرور بود، به سخن آمده بود.

یا رسول الله (ص) حسن و حسین را دوست داری؛

- بلی، دوستشان دارم؛ چون نور دیدگانم و میوه‌های دلم هستند.

و به درستی که آنان دوست داشتنی بودند، مگر نه این که آنان یادگاری از ام اییها و پاره جگر پدر، زهرای اطهر بودند و مگر نه این که این درانه‌های رسول خدا تمثیلی زیبا از شفاعت،

سلام گفتن از او پیشی بگیرد. به خانه رسید. هنوز مدت زمان کوتاهی نگذشته بود که دو کودک پر شر و شور و نمکین پا به خانه گذاشتند. گل از گلشان شکفت؛ مثل این که روحی تازه در آنها دمیده شده بود. سرور و خوشحالی از نگاهشان، سلامشان و بوسه‌هایشان می‌تراوید. آن دو کودک با چشمانی درشت و لبخندهایی که هر دلی را می‌برد، مرد را نگاه می‌کردند. او هم با شمع زیادی آنان را می‌نگریست. گویا از نگاه کردن به یکدیگر سیر نمی‌شدند؛ چشم در چشم و دل در دل.

به اتفاق هم وارد اتاق شدند. هر کدام از بچه‌ها در یک طرف مرد بر زمین نشسته بودند. ولی رابطه عاشقانه آنان این فاصله اندک را هم تاب و تحمل نداشت.

مرد با مهربانی و در حالی که به زبانی کودکانه با بچه‌ها سخن می‌گفت، آنان را در آغوش گرفت. یکی بر زانوی راست و دیگر را بر زانوی چپ خود نهاد و در حالی که آنان را به سینه می‌فشرد

